

## شعله‌ی عشق

وای، کز صبح سلامت اثری پیدا نیست  
جز من ابله پا رهگذری پیدا نیست  
که ز بیداد خزان برگ و بری پیدا نیست  
که جز او در نظر من دگری پیدا نیست  
که به صحرای دلم خشک و تری پیدا نیست  
تا تو را بهتر از این‌ها هنری پیدا نیست

آه کاین شام سیه را، سحری پیدا نیست  
در بیابان طلب هرچه نظر افکندیم  
دیگر ای مرغ چمن نغمه‌ی افسوس برآر  
آن‌چنان محو تماشای نگارین شده‌ام  
آتش عشق چنان خرمن امید بسوخت  
شعر دلکش نشود مایه‌ی آسایش «امین»

\*\*\*\*\*

پاک باید کرد، از اهریمنان ملک عجم را  
تا کی بر دوش باید بردن این بار ستم را  
می‌نزیبید این تباهی آشکارا ملک جم را  
ناتوانی‌های فرزندان کیکاوس و جم را  
لاجرم در دست ناهلان نگر اکنون قلم را  
باید از بن برکنند بیخ فساد بیش و کم را  
می‌توانی رام گردانی سر گردون خم را  
تا بکوبد بر فراز قلعه‌ی گردون علم را

باید از جا کند بنیاد فساد و بیخ غم را  
تا به کی پابند افکار و مرام کهنه بودن  
این طلسم کهنه‌ی آلوده را باید شکستن  
دادگر نوشیروان از گور سر بر دار و بنگر  
اوستادان سخن بستند از گفتار چون لب  
تا شود ایران مهین کشوران روی گیتی  
ای که در زیر گران بار ستم قامت خمیدت  
چون همه افتاده‌ایم از پا، ببايد مردِ راهی